

حسن مقدم

يك ملاقات با

سيد ضياءالدين

در شماره گذشته گفته شد که حسن مقدم نویسنده نمایشنامه "جعفر خان زفرنگ آمده" یادداشتی در باره ملاقات خود با سید ضیاءالدین نوشته وبه ایران فرستاده است. اینک برای تمم فایده تاریخی نوشته آقای جمالزاده چاپ می شود. (آینده)

حسن مقدم

در اواخر ماه دسامبر گذشته که از سوئیس عبور میکردم چند روزی در لسوزان ماندم. چون میدانستم آقای سیدضیاءالدین نزدیک آنجا در مونترو منزل دارد، خواستم ملاقاتی از او بکنم، جوابی آدرشش شدم، ولی هیچکس آنرا نمیدانست. بالاخره از اداره پلیس پرسیدم، گفتند: "بله، روحانی نام ایرانی در فلان مهمانخانه مونترو منزل دارد." بان مهمانخانه تلفن کردم. آقای روحانی آمد پای تلفن. معلوم بود که انتظار فارسی شنیدن نداشت. گفتم: "من یک نفر ایرانی هستم تازه از ایران آمده ام و میل دارم حضرتعالی را ملاقات کنم." جواب داد: "همین امروز بفرمائید، منتظر شما هستم."

من هم سوار ترن شده عصر به مونترو رسیدم. چنانکه میدانید مونترو شهر کوچک خیلی قشنگی است در لب دریاچه لمان و در نیم ساعته لوزان واقع شده. مهمانخانه که بمن نشانی داده بودند جایی بود کوچک و ساکت ولی تمیز و قشنگ. از دربان آقای روحانی را خواستم. گفت: "قالی فروش ایرانی را میخواهید؟" فهمیدم که آنجا ایشانرا بدین عنوان میشناسند. گفتم: "بله" کارت خود را به خدمتکار دادم. بعد از یک دقیقه مرا باطاق پذیرائی هدایت کرد.

در آن اطاق غیر از جوانی که نزدیک بخاری نشسته روزنامه میخواند کسی دیگر نبود. این شخص لباس ساده پوشیده و مختصر ریش سیاهی داشت و بی شباهت به یک تاجر هندی نبود. اگر چه اول دفعه بود که سید را ملاقات میکردم، ولی چون عکسهای او را در تهران دیده بودم فوراً او را شناختم. نواضع کردیم، دست داد و نشستیم. من خودم را معرفی کردم. از اوضاع ایران پرسید. ولی دیدم که از من اطلاعاتش خیلی بیشتر است. قدری از مسائل عمومی صحبت کردیم. بعد از آن

از مشغولیات کنونی و خیالات آتیه ایشان پرسیدم . گفت : از وقتی که من به سوئیس آمده‌ام ، در همین گوشه بختنهائی زندگی میکنم و ماه‌ها میگذرد که یک نفر ایرانی ندیده‌ام . ولی از ایران روزنامه و کاغذ زیاد از دوستان میرسد . اوقات روز را بطوری ترتیب داده‌ام که یک قسمت آنرا صرف نوشتن ، قسمت دیگر را صرف خواندن روزنامه و کتاب و قسمتی را هم صرف گردش میکنم . " پرسیدم چه مینویسد . گفت : " کتابی تألیف کرده‌ام . و اگر روزی این کتاب را بطبع برسانم ایرانیان خواهند دید که من برای خدمت بملکت چه کرده‌ام ، چها میخواستم بکنم ، چها نگذاشتند که بکنم . . . "

سید ضیاءالدین با کمال سادگی و بدون هیچ وفار رئیس‌الوزراء مآبی صحبت میداشت ، و هیچ کدام از احتراماتی را که من نسبت با او از طرف خود واجب میدانستم قبول نمیکرد . بعد از صرف‌چای با هم رفتیم بیرون و قدری لب دریاچه قدم زدیم . دیدم که به تعقیب صحبت‌هاشیکه پیش آمده بی میل نیست . شاید مدتی بود که فارسی حرف نزده بود و بدش نیامد قدری از این مسائل سخن براند . پرسیدم : " در تهران روزی جراید نوشتند که به بغداد آمده‌اید ، روز دیگر که در کشمیر هستی . آیا خیال مراجعت بایران را ندارید؟ " گفت : " تا این اوضاع دوام دارد ، من از ایران ناامیدم . حالا رفتن من بایران چه فایده دارد ؟ من که منافع شخصی را منظور ندارم و مراجعت من غیر از اینکه در این موقع برای ایران تولید اغتشاشاتی بکند شمری نخواهد داشت . "

کم کم (به قول فرانسویها) " یخی که در ابتداء میان ما بود " شکسته شده ، داخل بحث‌های مهمتری شدیم . من شنیده بودم که سیدضیاءالدین دچار یک نقص طبیعی است که مانع از فصاحت زبان او میشود . ولی دیدم که بر عکس با متانت و روانی حرف میزند . فقط وقتی که عصبانی میشد قدری زبانش میگریخت و تکلم برایش دشوار میشد .

هر چند که من دارای هیچ اهمیت سیاسی نبودم و سابقه هم با او نداشتم ، ولی بطوریکه حس کردم ، در مکالمه‌ای که با هم داشتیم . سیدضیاءالدین عقاید و افکار و شرح کودتا و زمامداری خود را برای من تا اندازه آزادانه نقل کرد . برای اینکه اظهارات او را واضح برای شما بیان کرده باشم ، این مکالمه را بطرز سؤال و جواب ، بدون اینکه شخصا اظهار عقیده بکنم ، دیلا مینگارم .

— علت حقیقی افتادن کابینه چه بود؟

— این بود که رضاخان را از من ترساندند . او هم با شاه بعضی صحبت‌ها کرد که بگوش من رسید . من رضاخان را دیدم و با او ثابت کردم که خیالاتی که درباره او بمن نسبت میدهند صحت ندارد ، ولی در حالتیکه اعتماد یکی از مهمترین همکارانم از من سلب شده بود ، من دیگر نمیتوانستم کاریکنم ، و فوراً استعفا دادم . شاه استعفا را قبول نکرد . رضاخان هم که صمیمیت من برایش ثابت شده بود ، بقدری اصرار در ماندن من کرد که بالاخره استعفا را پس گرفتم . ولی دیدم که دیگر مثل سابق نمیشود کار کرد و دو مرتبه ذهن شاه و رضاخان مشوب شده . این بود که یک هفته بعد مجدداً استعفا دادم و حرکت کردم . "

— در تهران بعضی‌ها میگفتند که وزیر جنگ با شما دشمن شده بود و مستقیماً شما را مجبور باستعفاء کرد .

— این مسئله هیچ صحت ندارد. تا آخر میان رضاخان و من خوب بود. حتی در موقع حرکت من همه جور همراهی کرد، و اگر او نبود شاید من از ایران سلامت خارج نمیشدم. بعد از حرکت هم از دوستانم حمایت کرد. اگر نه آن آقایانیکه من حبس کرده بودم پوستشان را میکندند.

— آیا راست است که میخواستید تمام این اشخاص را بکشید؟

— من قصد قتل آنها را نداشتم. این اشخاص مقصر بودند. من میخواستم که آنها قانوناً محاکمه بشوند و هر مجازاتی که محکمه معین میکند در باره آنها اجرا بشود.

— از ایراداتیکه بشما میکردند یکی این بود که ظاهراً خود را ملی نشان داده و باطنش با کماک انگلیسها کار میکردید.

— اشخاصیکه از حقیقت اطلاع ندارند شاید این تصور را بکنند. ولی اگر بدانند که تا پانزده روز بعد از کودتا هنوز دولت انگلیس کابینه مرا برسمیت نمیشناخت آنوقت این حرف را نخواهند زد.

— پس چطور شد که بالاخره کابینه را شناختند؟

— انگلیسهای تهران باعث شدند. آنها میدانستند که برضد انگلیس هم من فصدی نداشتم. دشمنی با انگلیس را من همیشه برای ایران خطرناک و مضر دانستم. بدون اینکه خود را تسلیم آنها بکنم تا اندازه هم (چندکلمه افتاده)* ولی آیا اینرا میتوان انگلیسپرستی نامید؟ از این گذشته اگر من برای انگلیسها کار میکردم چرا بزرگترین دوستان آنها را بحبس انداختم؟

— ایراد دیگری طرفدارانتان از شما میگیرند. میگویند اغلب وزرائیکه انتخاب کردید بی عرضه بودند.

— اعتراف میکنم که تا اندازه این ایراد صحیح است، ولی چه بکنم؟ کس دیگر نداشتم. البته اشخاص جدی‌تر و فعال‌تر در ایران بودند، ولی بدبختانه بآنها اعتماد نداشتم. این رفتار اصلاً درستکار و وطن پرست میدانستم و از صمیمیشان هم اطمینان داشتم. این خودش خیلی بود.

— آیا بین قدیمی‌ها یک نفر هم پیدا نمیشد که بتواند ...

— اهدا، اهدا. تمام قدیمیها بکلی بی مصرف و مهملند. من تا روزیکه آنها را حبس نکرده بودم نفهمیده بودم تا چه اندازه مهمل، بوج و بی عرضه هستند.

— اگر بی سواد و مهمل باشند، افلا بعضی از آنها با تجربه هستند.

— خیر، خیر. تجربه هم ندارند. جوانها حیط بزرگی میکنندکه اینها را داخل آدم فرض کرده دارای اهمیتی میدانند، و از خویشتن شک‌دار و ظنین هستند. امروز هر کدام از جوانهای تحصیل کرده ایران را که در نظر بگیریم، از تمام اینها، برای وزارت و حکومت و همه کارها صد دفعه بیشتر لیاقت دارند. بعضی از اقدامات شما را هم به عوام فریبی تعبیر کردند مثل منع استعمال الکل. — (مانده) ...

منع الکل نتیجهٔ تعصب بی‌موردی نبود. این یک مسئله حفظ‌الصحه عمومی است که پیغمبر ما (ص) قبل از همه و بهتر از همه درک فرموده. و امروز می‌بینیم که یکی از متمدن‌ترین دول دنیا یعنی امریکادر این موضوع همین تصمیم را گرفته است.

— بعضی از تصمیمات دیگر را که بنام حفظ ملیت اتخاذ می‌کردید. از نقطه نظر سلب آزادی تنقید

* — درعکس مندرج در کتاب آقای جمشیدی چند کلمه نیامده ولی می‌توان مقصود را دریافت (آینده)

میکردند. مثلاً "بیدارالمجانین فرستادن مدیر گل‌زرد و برداشتن لوایح فرانسوی از دکانها... هرچند این مسئله اخیر جزئی و بی اهمیت است، ولی اسباب نا رضایتی خارجی‌های تهران شده بود. مخصوصاً فرانسه‌ها که این اقدامات را نسبت به خود غیر دوستانه تصور میکردند."

در این مسئله و در خیلی از مسائل دیگر حکم من عیناً اجرا نشده. بعضی اوقات اشخاصی که ما موراجرای احکام بودند از روی نفهمدگی یا برای خودنمایی یا بعلت دیگر، از اختیاراتی که بآنها داده میشد تجاوز میکردند. و این تقصیر من نبود، زیرا که نمیتوانستم همه چیز را شخصاً تفتیش بکنم. من روزی شانزده ساعت کار میکردم و شخصاً به تمام کارهای دولتی رسیدگی مینمودم، ولی با وجود این بهر چیز جزئی نمیتوانستم برسم.

مثلاً در موضوع لوایح، من گفته بودم که هر دکان داری را مجبورکنند که پهلوی لوحه فرانسوی یک لوحه فارسی هم بگذارد، و این را منطقی و معقول میدانم که در مملکتی که زبان رسمی آن فارسی است اقلاً این اثر ملی را از دست ندهیم. ولی از فرار معلوم بعضی از آنها صاحب دکانها را مجبور کرده‌اند که لوایح فرانسویشان را هم اصلاً بردارند.

..... اینها که اهمیت ندارد. من کارهای مهمی شروع کرده بودم. حیف که نگذاشتند. اگر نه بزودی ایران آباد میشد. ولی با وجود اینکه سه ماه بیشتر سرکار نبودم باز بیش از آنها تیکه قبل از من آمده‌اند کار کردم. یکی از دوستان نوشته بود: "قهوه‌چی خیابان ناصریه و درشکه‌چی که از لاله‌زار عبور میکند میگوید "باز خدا پدر سید را بیامرزد. اقلاً" دوتا خیابان صاف کرد و چند شا چراغ در شهر یادگار گذاشت." این خود برای من یک دلگرمی بزرگی است.

همه میدانند که من برای خودم کار نمیکردم و جز نفع ایران چیزی در نظر نداشتم. حیف نگذاشتند... موفق نشدن کابینه من ترقی ایران را سالها بناء خیر انداخت. در آن موقع ایرانها این حقیقت را نفهمیدند. بعدها خواهند فهمید و تأسف خواهند خورد."

کم کم غروب شده بود. من خواستم خدا حافظی کنم و به لوران مراجعت نمایم. ولی سید گذاشت و مرا برای شام نگاه داشت. باز مدتی باهم از این قبیل صحبت‌ها کردیم...

چون میدانستم که این مسائل جلب توجه شما را خواهد کرد، این بود که خلاصه این مکالمه را که آنروز در آن قصیه دورافتاده سوئیس با یکی از اشخاص تاریخی ایران داشتم برای شما نقل کردم.* امیدوارم که بیش از اندازه مرا منتظر خبر سلامتی خودتان نگذارید.

ح. م. ۰

* - این یادداشت را حسن مقدم برای پدر خود فرستاده بوده‌است. (آینده)

